

روژه آغازین

● **آزاده فتحی / مغز بادوم یک لشکر راست حیات، یک لشکر را**
سمت چپ حیات مسجد، به صف کرده است. من دست به زانو ایستاده ام
بالای پله ها و انگار دارم از این لشکر تازه نفس سان می بینم. رویم را توی چادر
رنگی محکم گرفته ام که یک وقت نیشم باز نباشد و بچه ها به خودشان بگیرند
که چراننه کلون به مامی خندد. مغز بادوم از انتهای لشکر خودش را می رساند
به من و می گوید: ننه کلون همه آماده هستند. دخترها مأمور تقسیم چای و
نیات هستند. برای خانه هایی که روزه دارند و پسرها هم کارشان نصب پرچم
و سیاهی است. بعد یک لیست را نشانم می دهد و می گوید: اول از خانه پیر بابا
و بقیه آن ها که مثل او دست تنها هستند شروع می کنیم و بعد کم کم می رسیم...
می پرسم وسط حرفش پس دست و پا دارا چه؟ مغز بادوم می خندد و می گوید
بله سر آخر می رسیم به خانه جوان ترها که خودشان دست و پای کمک هم
دارند. این حاصل یک ماه برنامه ریزی شان است. چند وقت پیش از دهنم در
رفت که زمان دختری ام توی محله، بچه ها بانی راه انداختن روزه و سیاه پوش
کردن محل بودند.

وارد کوجه که می شدی پرچم بود و کتیبه. همگی به نوبت روزه داشتند.
یکی ۱۰ صبح، یکی بعد از نماز ظهر، یکی عصر، آخری دم غروب... شده بود
که به خانه ای نوبت نمی رسید و می گفت نمی شود سحر میز بانجان باشم؟
حلیم هم هست؟ این ها را که گفتم مغز بادوم شاخک هاش تیز شده بود که
چرا حالا هم این کار را نکنیم. ننه کلون؟ مگه ما بچه های این دوره و زمانه از
شما قدیمی ها چی کم داریم؟ بعد هم راه افتاده بود به بسیج بچه های محل
و تقسیم وظایف. یک گروه پول جمع کنند، یک گروه دوخت و دووز، یک عده
هم مأمور اطلاع رسانی. می گوید: دیدی ننه کلون شد و توانستیم. حالا
امسال مثل قدیم ها محله از اول تا آخر می شود مجلس آقا. همه حالش را
می برند. می خندم که بگو بهره اش را می برند. ننه جان. می خندد چشم. حالا
تشریف نمی آورید از بچه ها باز دید کنید؟ می خندم که مادر من توی گروه بی
دست و پاها هستم. از همین جادیدم. خیلی کارتان درست است به خدا. مغز
بادوم اخم می کند که چی فکر کردی ننه کلون؟ سفارش دادم دست و پایت را
هم بیاورند. بعد ویلچر را گوشه حیات مسجد نشان می دهد و می گوید خودم
همه جامی برمت تا کار بچه ها را نظارت کنی. عین همان قدیم ها. این را که
می گوید چشمم خیس می شود. با گوشه چادر رنگی چشمم را پاک می کنم
و می گویم: خب، از کجا باید شروع کنیم، خانم فرمانده؟ من در خدمتم. مغز
بادوم می گوید: از روزه آغازین. بعد اشاره می کند به دخترها و پسرها دور
می نشینند و سید رضا، امام جماعت مسجد سر می رسد و می نشینند روی
صندلی که برایش گذاشته اند و می گوید: بسم...

